



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت چهارصد و شصت و هفتم





خانم سمیه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و غزلیات دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۸۱ گنج حضور، بخش سوم

نی، دل اندر صد هزاران خاص و عام
در یکی باشد، کدام است آن کدام؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۰

آن دلی که منظر خداوند است حتی در میان صدها هزار تن از خواص و عوام پیدا نمی‌شود [شما من ذهنی خودتان را دل واقعی که زنده به خداست ندانید].
آن دلی که دریای نور الهی است فقط در یک شخص می‌تواند پیدا شود، اما آن یک شخص کیست؟ [مولانا انسانی است که دلش دریای نور الهی بوده و به خدا زنده شده است].

ریزه دل را بهل، دل را بجو
تا شود آن ریزه چون کوهی از او
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۱

ای که جویای دل کامل و زنده شدن به خداوند هستی، دست از دل‌های خرد و متعدد، من‌ذهنی و باورهای معنوی بردار و دل کامل و اصلی را جویا شو تا آن دل‌های خرد و متعدد، همانیدگی‌ها نیز با فضاگشایی و با قرین شدن با دل کامل انسان زنده به زندگی، همچون کوهی عظیم و راسخ شده تبدیل به بی‌نهایت خدا شود.

بازگردید ای رسولان خجل
زر شما را، دل به من آرید، دل
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۱۴

ای کسانی که برای من عبادات و همانیدگی‌های خود را هدیه می‌آورید، این طلاها، همانیدگی‌ها، مال خودتان باشد، برای من دل گشوده شده، عدم را بیاورید.

این زر من بر سر آن زر نهید
 کوری تن فرج آستر را دهید
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۱۵

این همه طلایی که من دارم را به طلای خود، آن چیزهایی که در ذهن تان برای شما اهمیت دارد مثل مقام، شهوت و همانیدگی‌ها اضافه کنید و به کوری چشم افراد زر پرست و دنیا طلب، من‌های ذهنی، همه را به شرمگاه قاطر ببندید که فقط به درد آن جا می‌خورد.

فرج آستر لایق حلقه زر است
 زر عاشق، روی زرد آصفر است
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۱۶

زیرا شرمگاه قاطر لایق حلقه طلایی، همانیدگی است اما طلای ناب عاشقان، چهره زرد آن‌هاست که منتظرند با فضاگشایی به خداوند زنده شوند.

که نظرگاه خداوند است آن
کز نظرانداز خورشید است کان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۱۷

زیرا که چهرهٔ زرد عاشق، دلِ عدمِ انسانی که مرتب فضاگشایی می‌کند نظرگاه خداوند است. چنانکه تابش خورشید به سنگ‌های زیر زمین آن‌ها را تبدیل به معدنِ زر می‌کند. نظر خداوند به دل انسان نیز، آن را تبدیل به معدنِ زرِ عدم و حضور می‌کند.

کو نظر گاه شعاع آفتاب؟
کو نظر گاه خداوند لباب؟
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۱۸

نظر گاه پرتو خورشید، پنج حس، ذهن و هشیاری جسمی ما کجا؟ و نظر گاه صاحب حقایق و عقلها، هشیاری حضور و خداوند کجا؟ یعنی هیچ نسبتی بین این دو نظر گاه نیست، تابش خورشید، چیزهای این جهانی مثل طلا را درست می کند اما تابش نور خداوند با فضاگشایی دل انسان را به عشق زنده می کند تا آن را در جهان پخش کند.

از گرفت من ز جان اسپر کنید
 گرچه اکنون هم گرفتار منید
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۱۹-

این لحظه اگر با فضابندی به سمت جهان بیرون و همانیدگی‌ها بروید آن چیزی که از من می‌گیرید به گرفتاری و درد تبدیل می‌شود و اگر با فضاگشایی مرکز را عدم کنید هشیاری زندگی و شادی بی‌سبب را خواهید گرفت، پس فضا را باز کنید، من‌ذهنی و همانیدگی‌ها را رها کنید تا به جان خداوند زنده شوید و از فضای گشوده‌شده برای خود سپری درست کنید و با عقل و شناسایی آن خرد‌خدایی آگاه شوید که هیچ چاره‌ای جز این که به خدا زنده شوید، ندارید.

مرغ فتنه دانه، بر بام است او
 پر گشاده بسته دام است او
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۰-

برای مثال، پرنده‌ای که شیفته و مفتون دانه بوده با آن هم‌هویت شده است، هر چند او روی بام است و ظاهراً بال و پری آزاد و گشاده دارد و هنوز اسیر نشده است اما او را در دام افتاده بدان. [اگر یک چیزی در جهان توجه ما را ببلعد و ما را وسوسه کند و با آن همانیده شویم گرچه هنوز در دام نیستیم ولی باید خود را به دام افتاده فرض کنیم.]

چون به دانه داد او دل را به جان
 ناگرفته مر ورا بگرفته دان
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۱

از آنرو که او از روی میل و علاقه، دل به دانه داده است، یعنی آن را در مرکزش گذاشته و با آن همانیده شده است، اگر اسیر هم نشده باشد تو باید او را اسیر به حساب آوری.

آن نظرها که به دانه می کند
 آن گره دان کو به پا برمی زند
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۲

هر نگاهی را که آن پرندۀ بینوا از روی میل به دانه می اندازد گِرهی بدان که او با هم‌هویت شدن بر پای خود می زند.

دانه گوید: گر تو می‌دزدی نظر
 من همی دزدم ز تو صبر و مَقَر
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۳

دانه با زبان حال به آن پرنده می‌گوید: اگر تو از من نظر می‌دزدی یعنی از طریق من نگاه می‌کنی؛ من هم از تو صبر و قرار را خواهم ربود. [این بیت هم در مورد معنویت و هم چیزهای مادی صدق می‌کند، اگر انسان دانهٔ عدم را در مرکزش قرار دهد و از طریق آن ببیند، خداوند صبر و قرار او را خواهد ربود و او را با خود یکی می‌کند. و اگر انسان چیزهای مادی این جهانی را در مرکزش قرار دهد و از طریق آنها ببیند، آن چیز صبر و قرار را از او خواهد دزدید و او را به درد می‌اندازد.]

چون کشیدت آن نظر اندر پی‌ام
پس بدانی کز تو من غافل نی‌ام
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۴

وقتی که آن نگاه علاقه‌مندانه تو، تو را به دنبال من کشید؛ متوجه می‌شوی که من از تو غافل نیستم و می‌خواستم تو را بدزدم و به سمت خود بکشم. [اگر انسان دانه حضور را ببیند و به سمت آن کشیده شود خواهد فهمید که خدا از او غافل نبوده است.]

دیده ما چون بسی علت دروست
رو فنا کن دید خود در دید دوست
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱
-علت: بیماری

به علت این که چشم ما دچار بیماری من ذهنی شده است، پس باید این دیدِ ظاهربین که بر حسب همانیدگی‌ها می‌بیند را در دیدِ دوست، خدا، فنا و محو کنی یعنی مرکزت را عدم کرده بر حسب همانیدگی‌ها نبینی.

دید ما را دید او نِعْمَ الْعَوْضُ
 یابی اندر دید او کَلِّ غَرَضُ
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۲
 -نِعْمَ الْعَوْضُ: نکو عوضی است.

اگر دید ما که بر حسب همانیدگی‌ها است را با دید خدا عوض کنیم و به جایش دید او را به دست آوریم این بهترین معامله است؛ زیرا با فضاگشایی و دید خدایین همه غرض و مقصودت از آمدن به این جهان را خواهی فهمید و با دید من ذهنی متوجه نمی‌شوی که چرا به این جهان آمده‌ای.

شیخ کو یَنْظُرُ بنورالله شد
از نهایت، وز نخست آگاه شد
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۶۷

هر انسانی که با نور الهی، هشیاری نظر می‌بیند؛ در این صورت آگاه می‌شود که در آغاز از جنس هشیاری حضور
بوده و در نهایت هم از جنس هشیاری حضور خواهد بود.

چشمِ أَخْرَبِین، ببست از بهر حق
چشمِ أَخْرَبِین، گشاد اندر سَبَق
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۶۸

آن انسان فضاگشا برای رضای خدا، فضا را در اطراف اتفاقات باز کرده چشمِ أَخْرَبِین، چشم دیدن از طریق
همانیدگی‌های این جهانی خود را بست و چشمِ أَخْرَبِین، یعنی دیدن از طریق مرکز عدم خود را گشود.

حدیث

«اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ؛»
 «بترسید [مواظب باشید] از زیرگی مؤمن [انسان فضاگشا که مرکزش عدم است] که او با نورِ خدا می‌بیند.»

چشم او یَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ شده
 پرده‌های جهل را خارق بده
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۸۰
 -خارق: شکافنده؛ پاره‌کننده

انسانی که چشم او با نور خدا، هشیاری نظر می‌بیند و مرکزش عدم شده است، پرده‌های جهل من‌ذهنی،
 پرده‌های همانیدگی‌ها را از هم می‌درد و می‌تواند در هر کسی من‌ذهنی و حضور را ببیند.

هر که از دیدار، برخوردار شد
این جهان، در چشم او مردار شد
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۸۲

هر کس که با فضاگشایی از طریق مرکز عدم و نور حضور از دیدار الهی بهره‌مند شد در چشم او این دنیا با همه فریبندگی و همانیدگی‌هایش، مرداری بیش نیست، او به هیچ وجه جسم‌ها را به مرکزش راه نمی‌دهد، و با پرهیز از طریق همانیدگی‌ها نمی‌بیند.

خفته از احوال دنیا روز و شب
چون قلم در پنجهٔ تَقْلِبِ رَبِّ
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳-
-تَقْلِبِ: برگردانیدن، واژگونه کردن

انسانی که با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه از طریق نورِ نظر می‌بیند و تابع امر خداوند است، روز و شب از احوال دنیا چشم فرو بسته و خفته است، اتفاق این لحظه برای او مهم نیست و مانند قلمی در دست قدرت پروردگار است، یعنی خداوند از طریق او می‌نویسد و او مقاومتش صفر است.

آنکه او پنجه نبیند در رَقَم
فعل، پندارد به جنبش از قَلَم
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۴

اگر کسی دست نویسنده، خداوند را نبیند گمان می کند حرکت قلم، انسان فضاگشا، از خودش است.

پیشِ چشمِ داشتی شیشه کبود
ز آن سبب، عالم کبودت می نمود
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۲۹

برای مثال: در برابر چشمان خود شیشه کبود همانیدگی‌ها، خرافات، تعصبات را گرفته‌ای، به این علت همه جهان را تیره و تار می‌بینی؛ درحالی که جهان تیره و تار نیست.

گر نه کوری، این کبودی دان ز خویش
خویش را بد گو، مگو کس را تو بیش
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۳۰

اگر کور دل نیستی، یعنی بر حسب همانیدگی‌ها نمی‌بینی، بدان این کبودی که در جهان می‌بینی از ناحیه خود تو و عینک‌های همانیده‌ات می‌باشد، تو خودت بدبین هستی، پس بد خود را بگو و از دیگران بدگویی مکن.

مؤمن آر یَنْظُرِ بِنُورِ اللَّهِ نَبُود
غیب، مؤمن را برهنه چون نمود؟
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۳۱

اگر مؤمن، انسانی که به خدا زنده شده است -مثل مولانا با نور خدا نمی‌دید چگونه ممکن بود که نور خدا بر او آشکار گشته و چیزهای غیبی را ببیند؟

حدیث

«اتَّقُوا فَرَّاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ»
 «بترسید از زیرکی مؤمن که او با نور خدا می بیند.»

چونکه تو یَنْظُرُ به نارُ اللَّهِ بَدی
 نیکوی را وا ندیدی از بَدی
 -در بدی از نیکوی غافل شدی
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۳۲

اگر پردهٔ آتشین قهر خداوندی بر دیدگانت افتاده، یعنی به هشیاری جسمی توأم با درد مبتلا هستی و از طریق من ذهنی و همانیدگی می بینی. نیکوی، چیزی که از طرف خداوند می آید و بدی، چیزی که از طرف من ذهنی می آید را نمی توانی از هم تشخیص دهی و در بدی همانیدگی‌ها از نیکویی و انرژی فضای گشوده شده غافل شده‌ای.

قرآن کریم، سوره الهمزة - ۱۰۴، آیه ۶

«نَارُ اللَّهِ الْمُوَقَّدَةُ.»

[من ذهنی و دردهای آن] «آتش افروخته خدا است.»

چشم را در روشنایی خوی گن
گرنه خفّاشی، نظر آن سوی گن
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۶

چشم دلت را به روشنایی نظر، حضور عادت بده و با او همراه کن تا خوی آن را گرفته دید عدم داشته باشد، اگر خفّاش، من ذهنی که از نور حقیقی می‌گریزد نیستی نگاهت را متوجه عالم بالا، فضای یکتایی کن.

عاقبت بینی نشان نور توست
شهوة حالی، حقیقت گور توست
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۷

زیرا که عاقبت‌بینی، دانستن این که در آخر باید به خدا زنده شوی و هشیاری جسمی را رها کنی، نشانه هشیار بودن و زنده شدن تو به خداست، ولی اگر شهوتِ حال را داشته باشی یعنی براساس من‌ذهنی قضاوت کرده با چیزهای آفل تغییر کنی بدان که در حقیقت به سوی گورِ ذهن و مرگ می‌روی.

عاقبت بینی که صد بازی بدید
 مثل آن نبود که یک بازی شنید
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۸

کسی که فقط یک بازی از بازی‌های روزگار، بازی همانیدگی‌ها را از طریق فکر و ذهنش شنیده و انداختن همانیدگی‌ها را تجربه نکرده است، همانند آن انسان عاقبت‌بینی نیست که صد بازی روزگار را دیده است یعنی همانیدگی‌های مرکزش را شناسایی کرده و انداخته و با کار کردن روی خودش متوجه شده است که جدا شدن از همانیدگی‌ها چقدر سخت است.

ز آن یکی بازی چنان مغرور شد
کز تکبر ز اوستادان دور شد
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۹

آن شخصِ خام از شنیدن یک بازی، که چطور انسان از یک همانیدگی رها می‌شود، چنان به خود می‌بالد و مغرور می‌شود که دیگر از استاد خود کناره می‌گیرد.

سامری وار آن هنر در خود چو دید
او ز موسی از تکبر سرکشید
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۰

چنین شخصِ خام و بی تجربه‌ای مانند سامری است. او همین که فضل و هنری در خود دید متکبرانانه در برابر حضرت موسی (ع) سرپیچی کرد.

-قوم حضرت موسی (ع) از مصر، فضای ذهن همانیده، به سرزمین موعود، فضای یکتایی حرکت کردند، حضرت موسی به آن‌ها گفته بود طلاها، همانیدگی‌ها را با خود نیاورید، اما آن‌ها پنهانی با خود آورده بودند. وقتی موسی به بالای کوه رفته بود، سامری به قوم موسی گفت: طلاهای خود را بیاورید، طلاها را ذوب کرد و از آن گوساله‌ای ساخت که با پیچیدن باد در درونش صدایی شبیه بانگ گاو شنیده می‌شد، سامری گفت: این خدای شماست؛ بنابراین آن قوم گوساله پرست، همانیدگی پرست شدند.

او ز موسی آن هنر آموخته
وز معلم، چشم را بردوخته
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۱

سامری، آن فضل و هنر را نیز از حضرت موسی (ع) آموخته بود، با این حال چشم از معلم خود فرو پوشید. ما نیز این هنر را از خدا یاد گرفتیم ولی به هنر خود مغرور شده، فضا را بستیم و از معلم اصلی، خدا و یا معلم زمینی خود چشم پوشیدیم.

لاجرم موسی دگر بازی نمود
تا که آن بازی و جانش را ربود
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۲-

ناچار حضرت موسی (ع) تدبیر و بازی دیگری بکار گرفت و جانش را ستاند. خداوند نیز در مقابل بازی ما یک بازی دیگری می‌کند و جان ما را می‌گیرد، یعنی ما نسبت به زندگی و در من ذهنی می‌میریم.

-با تشکر:

-سمیه



خانم فریبا



- در باب «أَنْصِتُوا» به عنوان یکی از شش محور اساسی در تصاویر اخیر:

«أَنْصِتُوا» یا قانون خاموشی یکی از مختصات بسیار مهم عدم است. و اصلاً شاید بهتر باشد که به جای این که پرسیم در چه موقعی باید سکوت کنیم، از خودمان پرسیم در چه موقعی فقط اجازه داریم حرف بزنیم!؟

مولانا می فرمایند:

أَنْصِتُوا رَا غُوشِ كُنْ، خَامُوشِ بَاشْ
 چُون زَبَانِ حَقِ نَكْشْتِي غُوشِ بَاشْ
 -مولانا، مثنوی دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

ما «زبان حق» یا زبان حقیقت شدن را هم ما با ذهن مان نمی توانیم بفهمیم. اگر الگوی ما بزرگان معنوی وارسته هستند، از طریق کلام آنها، روش بیان آنها و مواردی که آنها از کلام و واژه استفاده می کنند، می توانیم بفهمیم که توصیه کلی تمام این بزرگان و عزیزان به خاموشی بشر است.

و اینکه در مواقعی هم که در اشعار و قصه ها و کتب بزرگ و برجسته حرف زده اند؛ از شادی گفته اند، از امید گفته اند، از شور و عشق گفته اند و در واقع از درمان گری و هدایت گری گفته اند و به درگاه آن منبع لایزال برای بشریت دعا کرده اند.

اگر بررسی کنیم خواهیم دید که تمام سخنان این بزرگان حول همین محورهاست. حالا ما می توانیم از خودمان پرسیم و در گفتارمان جستجو کنیم، ببینیم آیا در حرف زدن های مان شادی هست؟ امید هست؟ هدایت اصیل هست؟ یا آیا از عشق و درمان و تبدیل هشیاری حرف می زنیم؟ یا این که فقط در کلام ما نصیحت های بی عمل هست، و توصیه عملی به حقیقت و صبر نداریم؟ تمام نقل قول کردن های مان را بررسی کنیم، ببینیم که آیا داریم اخبار پر از ترس و استرس و ناامیدی را جابه جا می کنیم؟

یا به بهانه دَرَدَدَل کردن ها و صحبت های دوستانه و خانوادگی مرتب حرف های بیهوده می زنیم؟
جناب مولانا این الفاظ بیهوده را « لاغ » و « فُشار » می فرمایند.
از قبیل غیبت کردن ها، تهدید کردن ها، سرزنش ها؛ یا وقتی که با کلام فخر فروشی می کنیم، علم فروشی می کنیم؛
یا خودمان و دیگری را مورد تهمت و ناسزا قرار می دهیم. این ها بخشی از مواردی هستند که بزرگان آن ها را
خطرناک و مخرب دانسته اند. البته ذهن ما می خواهد این مسائل را کوچک جلوه بدهد و حقیر کند؛ ولی از آن
جایی که جهان یکپارچه است و واحد است، و این انرژی های کلامی ما هم بخش مهمی از آن هستند؛ کلام ما بر
روی همه چیز تاثیر می گذارد.
این انرژی به ماده تبدیل می شود. یعنی در واقع کلام ما به آن چیزی تبدیل می شود که ما خواسته یا ناخواسته بر
زبان مان جاری می کنیم، یا در ذهن مان مرتب به آن فکر می کنیم، یا با هیجاناتش جابه جا می شویم. این جهان
آینه گون کلام ما، افکار ما و هیجانات ما را، به خودمان باز می تاباند. و در واقع این مسأله عین رحمت خداوند
است. به این خاطر عین رحمت است که ما توسط این قانون آینگی می توانیم کلام و فکر و هیجان خودمان را
تربیت کنیم. ببینیم و به یقین برسیم که همه چیز از خود ما شروع می شود و ما باید این صیانت از نفس و از خود
را داشته باشیم، مدیریت از خود را داشته باشیم. از ما شروع می شود و به ما برمی گردد.

وقتی از شرایط بیرون می‌نالیم و گله یا شکایت می‌کنیم؛ از حالت درونی مان شکایت می‌کنیم، از حالات بیرونی شکایت می‌کنیم، از سرنوشت شکایت می‌کنیم؛ ما داریم موقعیت‌هایی که شکایت و گله را در پی داشته باشد، جذب می‌کنیم؛ و در واقع داریم دعوت‌شان می‌کنیم.

مولانا در بیتی از یک غزل دیوان شمس غزل شماره ۱۳۸۰ می‌فرمایند:

ای دردهای آه‌گو! آه آه مگو، الله گو
از چه مگو، از جاه گو، ای یوسف جان پرورم
-مولانا، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۸۰

حالا این خاموشی از واژگان اولین مرحله از سکوت است؛ و اگر ما متعهدانه ادامه‌اش بدهیم، یعنی مراقب باشیم؛ مراقب این لب‌ها باشیم، و این لبی که باز می‌شود و می‌تواند واژگان از آن بیرون بیاید را خطرناک ببینیم؛ و اگر متعهدانه این آگاهی را بر روی سکوت از واژگان ادامه بدهیم، می‌تواند بین این افکار فاصله بیفتد، و سرعت‌شان کم می‌شود، و ما قادر خواهیم بود این افکار را شناسایی کنیم و شاهدشان باشیم. درواقع افکار ما از باورهای ما، از نیازهای ما، از وابستگی‌های ما، از آرزوهای ما و از هم‌هویت‌شدگی‌های مان است که می‌آیند و می‌روند؛ و درمان نمی‌شوند مگر این که ما به عنوان شاهد نگاه‌شان بکنیم، و با آن‌ها اتصال برقرار نکنیم.

جناب مولانا در دفتر ششم می‌فرمایند:

فکرها را اختران چرخ دان
دایر اندر چرخ دیگر آسمان

سَعْدِ دِیدِی شُکْرِ کُن، اِیْثَارِ کُن
نَحْسِ دِیدِی صَدْقَه و اسْتِغْفَارِ کُن

-مولوی، مثنوی دفتر ششم، ابیات ۲۷۸۴ الی ۲۷۸۵

این سَعَد بودن، این مبارک بودن، مثبت بودن این اندیشه‌ها، اندیشه‌هایی است که از خرد زندگی می‌آید. ما باید این را به اشتراک بگذاریم و بابتش شکر کنیم.

و اگر نحس بود، و اگر ریشه در هم‌هویت‌شدگی‌های ما داشت؛ می‌بایست که استغفار بکنیم، برگردیم؛ و به عنوان شاهد، این قدر از این ساحت زندگی تماشا بکنیم، تا با صبر و شکر و تسلیم و سایر قوانین زندگی این‌ها برطرف بشوند. درواقع خاموشی فکر، یک جنس دیگر از خاموشی، که خاموشی از هیجان است را هم به دنبال دارد. افکار بر روی بدن ما تأثیر می‌گذارند و هیجانات را به وجود می‌آورند. خاموشی پس از فکر، خاموشی از هیجانات را هم به دنبال خواهد داشت.

یک آدرسی در این حافظه هیجانی ما هست که هیجانات منفی و مثبت را ما مرتباً تجربه می‌کنیم. ما حسادت را، ترس را، احساس گناه را، کمی و بیشی را، این که از چیزی خوش‌مان می‌آید یا بدمان می‌آید را، احساس حقارت را، خودبینی را، خود بزرگ‌بینی را، خود کم‌بینی را، استرس را، و ترس‌ها را، همه این‌ها را، ما در مرکزمان داریم؛ و این هیجانات بر اساس ساختار وجودی هر کدام از ما تجربه می‌شود.

اصطلاحاً این‌ها یا دارند ما را دق مرگ می‌کنند یا ذوق مرگ می‌کنند! یعنی این هیجانات از منفی بی‌نهایت تا مثبت بی‌نهایت در نوسان هستند و آدمی را مضطرب می‌کنند. حالا حالت متعادل وجود دارد که این حافظه هیجانی می‌تواند داشته باشد، این حالت عشق، یا اصطلاحاً این حالت خُنک‌بودن است. خُنک‌بودن یعنی نه داغ است و نه سرد است. در واقع یک نقطه صفری است که این نقطه صفر را زندگی خودش پیدا خواهد کرد. به شرطی که ما موقع هیجانات به این هیجانات واکنش برون‌ریزی نداشته باشیم و آن‌ها را بپذیریم.

جناب مولانا هم می فرمایند:

هیچ مگوی و گف مکن، سر مگشای دیگ را
نیک بجوش و صبر کن، زان که همی پزانمت
-مولانا، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۲

و در جای دیگری هم می فرمایند:

فروپوش، فروپوش، نه بخروش، نه بفروش
تویی باده مدهوش، یکی لحظه پیالا
-مولانا، دیوان شمس، غزل شماره ۹۲

در همین ارتباط یکسری ابیات هم از مثنوی دفترهای اول، سوم و پنجم نیز به شرح ذیل انتخاب شده‌اند:

این زبان چون سنگ و هم آهن‌وش است
و آنچه بجهد از زبان چون آتش است
-مولوی، مثنوی دفتر اول، بیت ۱۵۹۳

سنگ و آهن را مزن بر هم گزاف
گه ز روی نقل و گاه از روی لاف
-مولوی، مثنوی دفتر اول، بیت ۱۵۹۴

زان که تاریک است و هرسو پنبه‌زار
در میان پنبه چون باشد شرار؟
-مولوی، مثنوی دفتر اول، بیت ۱۵۹۵

ظالم آن قومی که چشمان دوختند
زان سخن‌ها عالمی را سوختند
-مولوی، مثنوی دفتر اول، بیت ۱۵۹۶

عالمی را یک سخن ویران کند
روبهان مرده را شیران کند
-مولوی، مثنوی دفتر اول، بیت ۱۵۹۷

نکته‌ای کان جست ناگه از زبان
هم‌چو تیری دان که جست آن از کمان
-مولوی، مثنوی دفتر اول، بیت ۱۶۵۸

وا نگرده از ره آن تیر ای پسر
بند باید کرد سیلی را ز سر
-مولوی، مثنوی دفتر اول، بیت ۱۶۵۹

ای زبان هم آتش و هم خرمنی
چند این آتش در این خرمن زنی
-مولوی، مثنوی دفتر اول، بیت ۱۷۰۰

در نهان جان از تو افغان می کند
گرچه هرچه گویش آن می کند
-مولوی، مثنوی دفتر اول، بیت ۱۷۰۱

حرف چه بود تا تو اندیشی از آن؟
حرف چه بود؟ خار دیوار رزان
-مولوی، مثنوی دفتر اول، بیت ۱۷۲۹

حرف و صوت و گفت را برهم زخم
تا که بی این هر سه با تو دم زخم
-مولوی، مثنوی دفتر اول، بیت ۱۷۳۰

چون که عاشق اوست تو خاموش باش
او چو گوشت می کشد تو گوش باش
-مولوی، مثنوی دفتر اول، بیت ۱۷۴۲

حیرتی آید ز عشق آن نطق را
زهره نبود که کند او ماجرا
-مولوی، مثنوی دفتر پنجم، بیت ۳۲۴۱

که بترسد گر جوابی وا دهد
گوهری از لُنج او بیرون فتد
-مولوی، مثنوی دفتر پنجم، بیت ۳۲۴۲

لب ببندد سخت او از خیر و شر
تا نباید کز دهان افتد گهر
-مولوی، مثنوی دفتر پنجم، بیت ۳۲۴۳

ور گسّت شیرین بگوید یا تُرّش
بر لب انگشتی نهی یعنی خمش
-مولوی، مثنوی دفتر پنجم، بیت ۳۲۴۹

حیرت آن مرغ است خاموش کند
برنهد سردیگ و پُر جوش کند
-مولوی، مثنوی دفتر پنجم، بیت ۳۲۵۰

دَم مزن تا بشنوی از دَم‌زنان
آنچه نامد در زبان و در بیان
-مولوی، مثنوی دفتر سوم، بیت ۱۳۰۵

دَم مزن تا بشنوی زان آفتاب
آنچه نامد در کتاب و در خطاب
-مولوی، مثنوی دفتر سوم، بیت ۱۳۰۶

دَم مزن تا دَم زند بهر تو روح
آشنا بگذار در کشتی نوح
-مولوی، مثنوی دفتر سوم، بیت ۱۳۰۷


بعد از این حرفی است پیچاپیچ و دور
با سلیمان باش و دیوان را مشور
-مولوی، مثنوی دفتر ششم، بیت ۱۵۳۲

«والسلام»



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com